

## آمادئو مودیلیانی به روایت آخمتووا ترجمه غلامحسین میرزا صالح

۱۵۹ فکر می‌کنم کسانی که درباره مودیلیانی اظهار نظر می‌کنند، به دلایلی که خواهم گفت، آشنایی‌شان یا او مثل من نبوده است. نخست آنکه من فقط نسبت به جنبه خاصی از زندگی‌اش شناخت پیدا کردم، یعنی وجه درخشان و تابناک آن. افزون بر این من یک بیگانه بودم. زن بیست و یک ساله‌ای که شناختش چندان آسان نبود - یک خارجی - دیگر اینکه وقتی در سال ۱۹۱۱ موفق به دیدار یکدیگر شدیم دریافتیم که به کلی تغییر کرده و آدم دیگری شده است. غمناک می‌نمود و تکیده.

در سال ۱۹۱۰ به ندرت می‌دیدمش، گاه چند دقیقه‌ای. با این وصف در سراسر زمستان برایم چیز نوشت. به من نگفته بود شعر می‌گوید: بعضی از جملاتش را به یاد دارم:

«شما برای من در حکم یک دلمشغولی فراموش ناشدنی هستید.»  
حالا می‌فهمم چه چیز عجیبی در من یافته بود: اینکه می‌توانم به خوبی افکارش را بخوانم و به رؤیاهای او مطالب نه چندان مهمی پی ببرم که به ذهنش می‌خلید. البته دوستان و آشنایانم سال‌ها بود که با این خصیصه من آشنا بودند. همیشه می‌گفت: «همه می‌گویند»  
و غالباً ادعا می‌کرد که:

«تنها شما قادر به انجام این کار هستید.»

شاید هر دو از یک مقوله مهم غافل بودیم. اینکه هر حادثه‌ای رخ می‌داد، نسبت به زندگی آینده‌ما، جنبه ماقبل تاریخ داشت. هر چند که سهم او کوتاه بود و از آن من بلند. نسیم هنرهنوز نوزیده و دوهستی را در گون نساخته بود. پنداری فلفلی بود ساعتی پیش از برآمدن آفتاب. اما آینده که می‌دانیم سایه خویش را پیش از ورود می‌گستراند، انگشت بر پنجه کوفت و خود را در پس فانوس پنهان کرد و به ذهن خلید و با پاریس و حشتناک<sup>۱</sup> بودلر<sup>۲</sup> ما را به هراس انداخت و سپس در جایی نه چندان دور پنهان شد.

۱۶۰

آن گاه ضربه‌ای پرشتاب و خوفناک بر در خورد و شبیحی به درون خزید...

هر عنصر ملکوتی مودیلیانی از دل تاریکی می‌تابید. او با تمام مردم جهان تفاوت داشت. هرگز طنین صدایش فراموش نمی‌شود. وقتی او را شناختم در کسوت گدایی بود. نمی‌شد فهمید که چگونه گذران می‌کند. نشانی از هنرمندی در شمایلش به چشم نمی‌خورد.

آن ایام (۱۹۱۱) در بن بست فلگی بر<sup>۳</sup> زندگی می‌کرد. به حدی فقیر بود که وقتی به باغ‌های لوگزامبورگ می‌رفتیم به جای نشستن در صندلی‌های پولی که مرسوم بود، روی نیمکت‌های مجانی می‌نشستیم. از هیچ چیز شکایت نمی‌کرد و گله‌ای نداشت. نه از فقر آشکارش می‌نالید و نه از غربت عیانش.

فقط یک بار در سال ۱۹۱۱ لب به گلایه گشود و گفت در سراسر زمستان گذشته در چنان فلاکتی به سر برده که حتی نتوانسته است به عزیزترین اندیشه‌اش فکر کند.

به نظرم رسید که در چنبره تنهایی و عزلت گرفتار شده است. به یاد ندارم در باغ‌های لوگزامبورگ و یاد در کارته لاتن که همه کم و بیش یکدیگر را می‌شناسند، با کسی احوالپرسی کرده باشد. هرگز نشنیدم لطفه‌ای تعریف کند. هیچ وقت او را در حالت مستی ندیدم و یا اینکه دهانش بوی شراب بدهد. از قرار معلوم بعدها به مشروب‌خواری پرداخته بود. اما از همان اول حشیش می‌کشید. به نظر نمی‌رسید با زن به خصوصی رابطه داشته باشد، هر چند برخلاف دیگران از عشق‌های سابقش هرگز حرفی نمی‌زد. با من درباره چیزهایی که جنبه عمومی داشت صحبت نمی‌کرد. به خاطر طبع بلندش آقامنش و اشرافی مسلک به نظر می‌رسید و این به علت نحوه تربیتش نبود.

مودیلیانی در آن سال هاسرگرم مجسمه‌سازی بود. در حیاط کوچک کارگاهش کار می‌کرد. صدای ضربات چکش کوچکش در کوچه‌ای بن بست و متروک به گوش می‌رسید.



۱۶۱ دیوارهای کارگاه پوشیده از تابلوهای بسیار بزرگ بود. تا آنجایی که پادم هست از زیر سقف تا کف اتاق را دربر می گرفت. هرگز نسخه بدل آنها را ندیدم. نمی دانم چه بر سرشان آمد. او مجسمه اش را «چیز» می نامید. فکر می کنم در سال ۱۹۱۱ آن را در سالن اندپاندان آبه نمایش گذاشت. از من خواست به تماشای آن بروم. در نمایشگاه به من نزدیک نشد، شاید به این دلیل که تنها نبودم و دوستانی به همراه داشتم. در روزگاری که همه چیزم بر باد رفت، عکس آن مجسمه هم که خودش به من داده بود گم و گور شد.

مودیلیانی در آن موقع شیفته مصر بود. من رابه موزه لوور می برد تا قسمت مربوط به آثار مصر را تماشا کنم. سعی می کردم متقاعدم سازد که «بقیه آثار» ارزش دیدن ندارند.

مودیلیانی تصویر صورت من را در کسوت ملکه ها و رقاصان مصری نقاشی می کرد. ظاهراً هنر عظیم مصریان دل و جانش را ربوده بود. اندکی بعد چنان به اصل خود بازگشت که وقتی به تابلوهایش می نگرستی دیگر نمی شد به چیز دیگری بیندیشی. این دوران از زندگی او را «ایام کاکاسیاه کشی»<sup>۵</sup> نامیده اند.

عادت داشت که به خاطر گردنبد آفریقایی ام بگوید «جوهر آلات باید نسفته و ساده باشند» و یک بار تصویر من را با آن کشید.

او در شب های مهتابی من را به بخش قدیمی پاریس در آن سوی پانتئون می برد. هر چند پاریس را خوب می شناخت، اما یک دفعه که راهمان را گم کردیم، گفت:

«فراموش کرده ام که (جزیره سن لویی) در وسط آن است.»

این او بود که پاریس واقعی را نشانم داد.

در مورد ونوس میلو<sup>۶</sup> می گفت لباس بر تن زنان خوش اندامی که مناسب مجسمه سازی و نقاشی هستند زیادی است.

هر وقت که نم نم باران می بارید - که در پاریس امری معمولی است - با چتر بزرگ و

مجله را باز کردم، چشمم به عکس مودیلیانی افتاد. مقاله مفصلی درباره او نوشته بودند. چیزی شبیه یادمان. از همین مقاله بود که فهمیدم مودیلیانی اینک در شمار هنرمندان بزرگ سده بیستم است. فکر می‌کنم با بویجلی مقایسه اش کرده بودند. بعدها در دهه ۱۹۳۰ ارنیورگ که دیوان شعرش را به مودیلیانی تقدیم کرده بود و بعد از من در پاریس با او آشنا شده بود، چیزهای زیادی درباره اش برایم تعریف کرد.

سیاه‌رنگ قدیمی خود از خانه خارج می‌شد. گاهی در باغ‌های لوکزامبورگ زیر چتر اوروی نیمکتی می‌نشستم.

تابستانی گرم و بارانی بود. کمی آن طرف‌تر پیرمردی خواب‌آلود به زبان ایتالیایی چیزی بلغور می‌کرد و مادو صدایی اشعاری از ورلن<sup>۷</sup> را از بر می‌خواندیم. شاعری که سروده‌هایش را حفظ بودیم و از اینکه هر دو در یک لحظه به یاد شعر واحدی از او می‌افتادیم لذت می‌بردیم. اشخاصی که از ما مسن‌تر بودند به یاد داشتند که ورلن همیشه همراه با انبوه ستایشگرانش از

آحاتووا در طرحی از مودیلیانی، ۱۹۱۱.



کدام خیابان محوطه باغ‌های لوگزامبورگ از «کافه‌اش» که هر روز در آنجا سخنرانی می‌کرد، برای صرف ناهار به «رستوران‌اش» می‌رفت. اما در سال ۱۹۱۱ دیگر ورلن زنده نبود که از آن خیابان عبور کند، بلکه آقای موقر بلندبالایی بود بالیاس فراک خوش دوخت و کلاه سیلندر، با نشان لژیون دنور بر سینه از آن مسیر می‌گذشت و رهگذران سر در گوش یکدیگر می‌گذاشتند و می‌گفتند: «هاتری دورنیه»<sup>۸</sup>. این اسم برای ماهیچ مفهومی نداشت و کسی را به خاطرمان نمی‌آورد.

۱۶۳

مودیلیانی مایل نبود سخنی درباره آناتول فرانس بشنود، هر چند از دیگر روشنفکران پاریسی هم خوشش نمی‌آمد. او خوشحال بود از این که من هم او را دوست ندارم. در مورد ورلن باید بگویم که او همچنان در باغ‌های لوگزامبورگ حضور داشت، منتها به هیبت مجسمه‌ای که در همان سال از آن پرده برداری کردند. بدون رودربایستی در مورد هوگو می‌گفت:

«سخنوری یاوه‌سرا.»

یک بار در مورد زمان دیدارمان اشتباهی رخ داد و وقتی به سراغش رفتم دیدم در خانه نیست. چند دقیقه‌ای به انتظارش نشستم. یک بغل گل سرخ برایش برده بودم. متوجه شدم که پنجره بالای کارگاه قفل شده‌اش باز است. به قصد وقت کشی شروع کردم به پرتاب کردن شاخه‌های گل سرخ به داخل اتاقش. آن روز نیامد و من هم رفتم بی کار خودم. بعداً که او را دیدم از این که توانسته بودم بدون کلید داخل اتاقش شوم اظهار تعجب کرد. وقتی ماجرا را برایش تعریف کردم، در جواب گفت:

«غیر ممکن است. چون شاخه‌های گل خیلی زیبا کنار هم چیده شده بود.»

مودیلیانی دوست داشت شب هادور و بریاریس پرسه بزند. گاه که صدای پایش را در سکوت خواب آلود خیابان می‌شنیدم، کنار پنجره می‌رفتم و از لای پشت دری به سایه‌اش می‌نگریستم که زیر پنجره اتاقم پیچ و تاب می‌خورد.

پاریس آن دوران که پیشاپیش قدم به آستانه سده بیستم نهاده بود، «پاریس قدیم و در آستانه جنگ» خوانده می‌شد. درشکه‌های فراوانی همچنان در آن تردد می‌کردند. درشکه‌چی‌ها میخانه خاص خود را داشتند که به آن «محل ملاقات درشکه‌چی‌ها» می‌گفتند. جوانانی که هم سن و سال من بودند اندکی بعد در مارن<sup>۹</sup> و وردن<sup>۱۰</sup> کشته شدند. تمام هنرمندان وابسته به جناح چپ، به استثنای مودیلیانی، به خدمت احضار



آن، ۱۹۲۶.

۱۶۴

گردیدند. پیکاسو آن موقع هم مثل امروز معروف بود، هر چند مردم در خطاب به او می‌گفتند: پیکاسو و براک<sup>۱۱</sup>. آیدا روبشتین، «سالومه»<sup>۱۲</sup> را به صحنه برد. سرگی دیاگیلف<sup>۱۳</sup> باعث رواج موسیقی روسیه در

چند دقیقه‌ای به انتظارش نشستم. یک بغل گل سرخ برایش برده بودم. متوجه شدم که پنجره بالای کارگاه قفل شده‌اش باز است. به قصد وقت کشی شروع کردم به پرتاب کردن شاخه‌های گل سرخ به داخل اتاقش. آن روز نیامد و من هم رفتم پی کار خودم. بعداً که او را دیدم از این که توانسته بودم بدون کلید داخل اتاقش شوم اظهار تعجب کرد.

فرانسه شد و آن را مبدل به یک سنت فرهنگی موسیقایی کرد. استراوینسکی، نیژینسکی<sup>۱۴</sup>، آناپاولووا<sup>۱۵</sup>، تامارا کارزاوینا<sup>۱۶</sup>، لیون باکست<sup>۱۷</sup> چون ستارگانی در عالم موسیقی می‌درخشیدند.

ماینک آگاهی که شهرت استراوینسکی محدود به سال‌های ۱۹۱۰ نشد و آثار او در سده بیستم آفاق جهان را در نورددید. در آن زمان ما این را نمی‌دانستیم.

در بیستم ژوئن ۱۹۱۱ «پرنده آتشین»<sup>۱۸</sup> تصنیف شد. «پتروشکا»<sup>۱۹</sup> به کوشش دیاگیلف با هنرنمایی میخائیل فوکین<sup>۲۰</sup> در سیزدهم ژوئیه ۱۹۱۱ به صحنه رفت. کشیدن بلوار جدید راسپای<sup>۲۱</sup> در بخش شلوغ پاریس که زولا به قلم داده است، هنوز کاملاً به پایان نرسیده بود.

روزی ورنر<sup>۲۲</sup> که دوست ادیسون بود، در میخانه پانتئون دو میز به من نشان داد و گفت: «سوسیال دموکرات‌های شما دور این دو میز می‌نشستند. بلشویک‌ها پشت آن میز و منشویک‌ها پشت این یکی.» زنان شاد و شنگول هم به اینجای آمدند. آنان بعضی مواقع دامن شلواری می‌پوشیدند که گاه درست قالب ساق و رانشان بود و چسبان.

در آن ایام آثار منظوم در رکود مطلق بود و کتاب‌های شعر فقط به خاطر تصاویر زیبای آن به فروش می‌رفت که به وسیله نقاشان کم و بیش صاحب نام کشیده می‌شد. در آن موقع کاملاً مطمئن بودم که نقاشی پارسی در حال بلعیدن شعر فرانسه است.

رنه گیل<sup>۲۳</sup> از «شعر علمی» سخن می‌گفت و شاگردانش با دلخوری پای کرسی استادشان می‌نشستند. در همین زمان بود که کلیسای کاتولیک ژاندارک را قدیس شناخت.

ویلون<sup>۲۴</sup> سروده بود:

۱۶۵

«کجاست آن کدبانوی لورن

که انگلیسیان سوزاندش در روان»

هنگامی که سرگرم تماشای مجسمه‌های کوچک آن «جدیدالقدیس» بودم یاد این ترانه عامیانه ویلون افتادم. شکل و قواره مجسمه‌ها سؤال برانگیز بود.

آنها را در همان دکان‌هایی عرضه می‌کردند که کاسه‌های مخصوص دادن اعانه به کلیسا را می‌فروختند.

یک کارگر ایتالیایی تابلوی معروف به «لبخند ژوکوند» اثر لئوناردو داوینچی را دزدیده بود تا آن رابه کشورش بازگرداند. بعدها وقتی به روسیه برگشتم، فهمیدم آخرین کسی بوده‌ام که ژوکوند را دیده است.

مودیلیانی از این که اشعار من رانمی فهمید بسیار متأسف بود. او احساس می‌کرد که جادویی در آن نهفته است، هر چند که آن اشعار نخستین کوشش خجولانه‌ام بود که در آپولون<sup>۲۵</sup> به چاپ رسید. مودیلیانی به آنها می‌خندید.

وقتی دیدم که مودیلیانی مردی را که اصلاً جذابیت نداشت، زیبا می‌خواند، دچار حیرت شدم. بعد فکر کردم او هر چیزی رابه صورتی می‌بیند که مانمی بینم. مثلاً به هر پدیده‌ای که در پاریس مد بود و مورد توجه قرار می‌گرفت، اعتنائی نداشت.

مودیلیانی نه تنها در کارگاهش از خود من تابلویی کشید، بلکه در خانه‌اش نیز بدون حضور من از روی حافظه و خیال این کار را انجام داد. او همه آن شانزده تابلو رابه من هدیه کرد و گفت که آنها را پس از قاپ گرفتن در اتاقم در تسارسکویه سلو<sup>۲۶</sup> آویزان کنم. تابلوها در سال‌های اولیه انقلاب در همان خانه از بین رفتند و تنها یکی از آنها سالم ماند که کمتر از بقیه گویای دلواپسی عریان سرنوشت آینده مودیلیانی است.

ما بیشتر از هر چیزی راجع به شعر و شاعری گفت و گو می‌کردیم. بسیاری از شعرهای



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی





پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

فرانسوی را از حفظ بودیم؛ ورلن، مالارمه<sup>۲۷</sup>، بودلر.

استنباط کلی من آن بود که نقاشان میانه‌ای باشعرا ندارند و تاحدی از آن می‌ترسند. مودیلیانی هیچ‌گاه از دانته چیزی برای من نخواند و این شاید به این دلیل بود که در آن زمان هنوز به زبان ایتالیایی آشنایی نداشتم.

یکبار به من گفت: «فراموش کرده‌ام به شما بگویم که یهودی هستم.»  
و این که در حوالی لیورنو<sup>۲۸</sup> چشم به جهان گشوده بود و این که بیست و چهار ساله است. حال آن که در آن زمان بیست و شش سال داشت.

می‌گفت به هوانوردان که ماینک به آن خلبان می‌گویم، علاقه مند است. اما وقتی بایکی از آنها آشنا گردید از گفته خود پشیمان شد و گفت: «شبیهِ ورزشکاران هستند.» نمی‌دانم چه انتظاری داشت.

در آن ایام هوایمهای سبک، بال‌های طبقه طبقه از فراز سر ما پرواز می‌کردند و گاه برج تازه تأسیس ایفل را دور می‌زدند که از نگاه من شبیه شمعدان عظیمی بود که غولی در شهر کوتوله‌ها گم کرده باشد، بگذریم از این که تشبیه بیش از حد گالیوری<sup>۲۹</sup> بود.

شکوه نهضت کویسم به تازگی همه جا رافرا گرفته بود، هر چند مودیلیانی با آن بیگانه بود. مارک شاگال<sup>۳۰</sup> «جادوی ویتبسک»<sup>۳۱</sup> را به پاریس آورده بود و چارلز چاپلین که هنوز ندرخشیده بود، در شمال جوانی ناشناس در بلوارهای پاریس پرسه می‌زد، سکوت بزرگ که بعدها در صنعت فیلمسازی سینمای صامت نام گرفت، همچنان تلاوم داشت.

و در آن دوردست‌ها، در شمال... لئو تولستوی از جهان رخت بریست و وراکومیسار ژوسکایا<sup>۳۲</sup> و وریل<sup>۳۳</sup> سمبولیست‌نذا در دادند که در وضعیت اضطراری به سر می‌برند و الکساندر بلوک پیشگویی کرد که:

آه... شمایی کودکان

اگر از ظلمت و سرما

در روزگار آینده آگاه بودید

سه غول عظیم، پروست، جویس و کافکا هنوز به اسطوره مبدل نشده بودند و چونان مردمان عادی می‌زیستند.

به رغم آن که می‌دانستم که مردی چون مودیلیانی به زودی خواهد درخشید، اما در سال‌های بعد هر وقت از کسانی که از پاریس می‌آمدند سراغ او را می‌گرفتم، پاسخ مشابهی می‌شنیدم:

عکس صفحه قبل: زندان کرمتی در لنینگراد، پس از انقلاب ۱۹۱۷. بارها گومیلیوف، همسر اول آن، و نیکلای پوینین همسر سوم او در آنجا زندانی بودند.

«نمی‌شناسم، چیزی درباره او نشنیده‌ام.»

فقط یک بار که در ماه مه ۱۹۱۸ برای آخرین بار با گومیلیوف برای دیدار فرزندانمان به بژنسک<sup>۳۴</sup> رفتیم، وقتی از مودیلیانی اسم بردم او را «یک هیولای مست» یا چیزی شبیه این نامید. گومیلیوف گفت با هم دعوا کرده‌اند و علت آن هم این بوده است که وقتی گومیلیوف با عده‌ای از دوستانش به زبان روسی صحبت کرده بود مودیلیانی به این کار او اعتراض می‌کند. در شرح حالی که یک آمریکایی نوشته بود، خواندم بیتریس...<sup>۳۵</sup> نفوذ زیادی روی مودیلیانی داشته و او را «مرورید و خو کچه» خطاب می‌کرده است. من نمی‌توانم این ادعای مسخره را تایید کنم. مودیلیانی سال‌ها پیش از ۱۹۱۰ و آشنایی با بیتریس... انسانی باشعور و فرهیخته بود. خانمی که نقاش بزرگی را خو کچه بنامد نمی‌تواند به دیگران درس بدهد.

مودیلیانی نظر خوشی نسبت به اهل سفر نداشت. مسافرت را جانشین کار جدی تلقی می‌کرد. همیشه «نغمه‌های مال دورور»<sup>۳۶</sup> را در جیبش می‌گذاشت. این کتاب در آن زمان نایاب بود. می‌گفت یکبار که در ایام عید پاک به کلیسای روس هارفته است تا مراسم مذهبی را با تشریفات کامل تماشا کند (مودیلیانی مراسم باشکوه را دوست داشت) آدم باشخصیت و احتمالاً مهمی (فکر می‌کنم یکی از اعضای سفارت بوده) آمد جلو و سه بار من را بوسید. به نظرم رسید مودیلیانی به درستی معنی این کار را نفهمیده بود.

مدت‌ها بر این باور بودم که دیگر چیزی درباره‌اش نخواهم شنید. اما شنیدم و خیلی هم شنیدم. در شروع برنامه‌نپ<sup>۳۷</sup>، یعنی زمانی که من عضو هیأت مدیره اتحادیه نویسندگان اتحاد شوروی بودم، معمولاً جلسات ما در دفتر تیخونوف<sup>۳۸</sup>، در مرکز انتشارات ادبیات جهان در لنینگراد تشکیل می‌شد. در آن زمان چون ارتباط با کشورهای غربی تا اندازه‌ای به حالت عادی بازگشته بود، برای تیخونوف تعدادی زیادی کتاب و نشریه ادواری ارسال می‌شد. در یکی از جلسات کسی نسخه‌ای از مجله هنری فرانسوی را به من داد. همین که مجله را باز کردم، چشمم به عکس مودیلیانی افتاد. مقاله مفصلی درباره‌ او نوشته بودند، چیزی شبیه یادمان. از همین مقاله بود که فهمیدم مودیلیانی اینک در شمار هنرمندان بزرگ سده بیستم است. فکر می‌کنم با بوتیچلی<sup>۳۹</sup> مقایسه‌اش کرده بودند. بعدها در سال‌های دهه ۱۹۳۰ او رنبرگ که دیوان شعرش<sup>۴۰</sup> را به مودیلیانی تقدیم کرده بود و بعد از من در پاریس با او آشنا شده بود، چیزهای زیادی درباره‌اش برایم تعریف کرد. کتابی هم به نام «از مومنارت تا کارتیه لاتن» به قلم کارکو<sup>۴۱</sup> درباره مودیلیانی خواندم. رمان سبکی هم او را با «اوتریلو»<sup>۴۲</sup>

همردیف دانسته بود. با اطمینان می توانم بگویم موجودی که در این رمان به قلم رفته است هیچ گونه شباهتی با مودیلیانی سال های ۱۱ - ۱۹۱۰ ندارد و آنچه که نوشته کلیشه ای و ناروا است. اخیراً نیز مودیلیانی را قهرمان یک فیلم مبتذل فرانسوی کرده بودند به نام «مونپارناس ۴۳» واقعاً که دردناک است. ♦ ♦ ♦



۱. مقصود مجموعه «ملال پاریسی» L. Spleen de paris. اسروده شارل بودلر است.
۲. Charles Pierre Baudelaire (۱۸۲۱-۶۷) شاعر، نویسنده و مترجم.
۳. Falguiere نام کوچه ای در ناحیه ۱۵ پاریس.
۴. Salon des Indes pendans ویژه نمایش آثار نقاشی.
۵. دورانی که افراد سیاه پوست و یا ماسک های آنان موضوع تابلوهای مودیلیانی بودند.
۶. یکی از مجسمه های ونوس الهه عشق و زیبایی و... منسوب به جزیره میلو در دریای اژه.
۷. Paul Verlaine (۱۸۴۴-۹۶) شاعر سمبولیست که به خاطر تیراندازی به مج دست آرتور رمبو شاعر سمبولیست دیگر به دو سال زندان محکوم شد و در ایام محبس «رومانس های بی کلام» Romances sans Paroles و «حکمت» Sagesse را سرود.
۸. Henri de Regnier (۱۸۶۴-۱۹۳۶) شاعر سمبولیست و از پیروان استفان مالارمه.
۹. مقصود جنگ اول مارن (۹ سپتامبر ۱۹۱۴) است که ژنرال فرانسوی ژوزف گالینی ابلهانه کوشید تا با کمک عده ای ناکسی سوار، آلمانی ها را وادار به عقب نشینی کند. آرزویی که در جنگ دوم مارن (۱۸ ژوئیه تا ۶ اوت ۱۹۱۸) با کمک نیروهای آمریکایی به فرماندهی ژنرال جان جوزف پرشینگ تحقق یافت و آخرین تعرض آلمان ها به فرانسه باشکست کامل رویه روشد.
۱۰. نبرد ویرانگری که در ۲۱ فوریه ۱۹۱۶ با حمله ارتش آلمان آغاز گردید. از دو میلیون سپاهی حاضر در این جنگ ۳۷۰ هزار نفر از پای درآمدند و شهر صنعتی وردن به کلی نابود گردید. این ناحیه از قلمرو فرانسه نیز به کمک ارتش آمریکا رهایی یافت. گفتمنی است که وردن در آستانه جنگ دوم جهانی نیز به تصرف آلمانی ها درآمد (۱۹۴۰) و بار دیگر به وسیله ارتش آمریکا آزاد گردید (۱۹۴۴).
۱۱. George Braque (۱۸۸۲-۱۹۶۳) نقاش و نظریه پرداز مکتب کوبیسم.
۱۲. ابرادر یک پرده اثر ریشارد اشتراوس.

۱۳. Serge Diaghilev (۱۸۷۲-۱۹۲۹) رهبر و مدیر اپرای روس که در سال ۱۹۰۹ برای برنامه ریزی و اجرای اپرا و باله روسی به پاریس دعوت شد.

۱۴. Vasilav Nijinsky (۱۸۹۰-۱۹۵۰) بالترین.

۱۵. Anna Pavlova (۱۸۸۱-۱۹۳۱) بالترین.

۱۶. Tamara Karsavina (۱۸۸۵) بالترین.

۱۷. Leon Bakst (۱۸۶۶-۱۹۲۴) بالترین.

۱۸. Zhar Ptitsa باله برگرفته از قصه پریان روسی، ساخته استراوینسکی.

۱۹. Petrushka باله برگرفته از یک شخصیت عروسکی بسیار قدیمی روسی.

۲۰. Michel Fokine (۱۸۸۰-۱۹۱۴) بالترین.

۲۱. Boulevard Raspail.

۲۲. Alfred Verner (۱۸۶۶-۱۹۱۹) شیمیست سوئیس و برنده جایزه نوبل سال ۱۹۱۳.

۲۳. Rene Gille (۱۹۲۵-۱۸۶۲) شاعر بلژیکی و یکی از شاعران شانزده گانه بیانگذار شعر آزاد در قلمرو نهنخت سمبولیسم در جامعه فرانسوی زبان اروپا. او در اشعارش به بسط اندیشه های شاعرانه، فلسفی و علمی می پرداخت و نسبت به رنگ آمیزی (timbre) و ضرباهنگ اشعارش وسواس داشت.

۲۴. FranCois Villon (۶۳-۱۴۳۱) شاعر ترانه سرای فرانسوی.

۲۵. Apollon نشریه ادبی که از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷ به وسیله گزیدگان فرهنگی سن پترزبورگ انتشار می یافت. این نشریه از سال ۱۹۱۳ ارگان نیمه رسمی جنبش آکمنیست محسوب می شد.

۲۶. Tsarskoye Selo نام قدیم شهری در شمال غربی سن پترزبورگ که اینک پوشکین خوانده می شود.

۲۷. Stephane Mallarme (۹۸-۱۸۴۲) شاعر سمبولیست.

۲۸. Livorno.

۲۹. Culliverish منسوب به قهرمان کتاب سفرهای گالیور نوشته جانائان سوئیت.

۳۰. Marc Chagal (۱۹۸۵-۱۸۸۷) نقاش روس و از پیشگامان مکتب سوررئالیسم.

۳۱. Vitebsk یا Vitsyebsk شهری در شمال شرقی بلاروس که در سال ۱۷۷۲ به اشغال روس ها درآمد.

۳۲. Vera Komissarzhevskaja.

۳۳. M.A. Vrubel.

۳۴. Bezhetsk.

۳۵. مقصود بینتریس هیستینگ Beatrice Hasting است که زمانی مودیلیانی مردش بود.

۳۶. سروده کنت دولو تره آمون (۷۰-۱۸۴۶).

۳۷. NEP مخفف New Economic policy (سیاست اقتصادی نوین) که از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ تداوم یافت.

۳۸. Nikolay Simenovich Tikhonov (۱۸۹۶-۱۹۷۹) شاعر و نویسنده که از سال ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۶ دبیر اتحادیه نویسندگان اتحاد شوروی بود.

۳۹. Sandro Botticelli (۱۵۱۰-۱۴۴۴) نقاش صاحب نام اهل فلورانس.

۴۰. مقصود The Poetry about Eves است.

۴۱. Francis Carco (۱۸۸۶-۱۹۵۸) شاعر و شرح حال نویس.

۴۲. Maurice Utrillo (۱۸۸۳-۱۹۵۵) نقاش فرانسوی که موضوع اصلی تابلوهایش مناظر خیابانی پاریس بود.

۴۳. Montparnesse 19 فیلمی فرانسوی. ایتالیایی به مدت ۱۲۰ دقیقه به کارگردانی ژاک بکر با بازیگری ژرار فیلیپ (در نقش مودیلیانی)، لیلی پالمر، آتوک امه و دیگران که در سال ۱۹۵۸ به نمایش درآمد. این فیلم نخست قرار بوده وسیله ماکس افیلس (۵۷-۱۹۰۲) پیودی تهیه و کارگردانی شود. ژاک بکر پس از اتمام فیلم آن را به ماکس افیلس تقدیم کرد.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی